پیروزی

دستنوشته‌هایی در انقلاب شیر و خورشید





دکتر پیمان بخشایش

MD, PhD, MBA

پیروزی

دستنوشته‌هایی در انقلاب شیر و خورشید

دکتر پیمان بخشایش

MD, PhD, MBA

هدف، فلسفه، سیاست، روان‌شناسی و استراتژی

۱۳ آبان ۱۴۰۵ • ۴ نوامبر ۲۰۲۶

فهرست مطالب

پیشگفتار
از پروازی که انجام نشد تا پرسش از آیندهٔ ایران
آبادان و سال‌های آوارگی
ساختن زندگی در دل جمهوری اسلامی
زبان‌های تازه و بازنگری در اندیشه
پدر بودن و مسئولیت در برابر فردا
از فعالیت کمونیستی تا جنبش شیر و خورشید

بخش اول
هدف
پیروزی را با چه چیزی می‌سنجیم
پادشاهی مشروطه و حق انتخاب مردم
مرکزیت سیاسی برای اتحاد
پایان کامل نظام و حفظ توان کشور
فرصت تاریخی و مسئولیت ایرانیان
سیاست خارجی و آزمون رهایی از عادت ایدئولوژیک
هدف به‌عنوان معیار تصمیم

بخش دوم
فلسفهٔ پیروزی
تمرکز بر مقصد و مهار حاشیه
وفاداری در کار و نتیجه
گذشتهٔ انسان و بازار سفیدشویی
عنوان‌های زودهنگام و اعتبار مشروطه‌خواهی
خانوادهٔ بزرگ ایرانی و استقلال اقتصادی انسان
چابکی در روش و ثبات در اصول
دیدن محیط با چارچوب پستل
از تحلیل تا یادگیری جمعی

بخش سوم
سیاست
گسترش همراهی و کاهش قدرت خصومت
پرورش توان همراهان
عبور از حلقهٔ دوستان و حمایت نمایشی
مرکزیت سیاسی و تنوع اجتماعی
رهبری مانند هدایت یک ارکستر
مسئولیت ما و گسترش دوستی با جهان
دشواری راه و شنیدن دلایل نپیوستن

بخش چهارم

روان‌شناسی مقاومت و پیروزی
صبر و استواری در برابر فشار
فهمیدنِ مخالف بدونِ توجیهِ مواضع او
قدرتِ اقناع و کاهشِ خصومت
گفت‌وگو با جامعهٔ متنوع ایران
سلامت و نظم برای ادامهٔ راه

بخش پنجم

استراتژی پیروزی
از ایرانِ فرسوده تا ایرانِ نوین
شاهزاده و مسئولیتِ شهروندان
انسجام ملی و قواعدِ مشترک
همراهان و پایانِ نمایشِ بی‌پایانِ وفاداری
مردمِ همراه‌نشده و مسئلهٔ بقا
مخالفان و پذیرشِ داوطلبانهٔ قواعدِ دموکراتیک
اقتصادِ گذار و پرهیز از آشفتگی
دو تصویر از آینده و امکانِ اعتمادِ بین‌المللی
معنای هشدارِ یا پهلویسم یا بربریت
بلوغی که باید در رفتار دیده شود
از اتاقِ فکر تا مسئولیتِ اجرایی

جمع‌بندی

پیروزی را باید ساخت

منابع و ارجاعات

پیشگفتار

از پروازی که انجام نشد تا پرسش از آیندهٔ ایران

در هفت‌سالگی قرار بود به آمریکا برویم. آن پرواز هیچ‌گاه انجام نشد. امروز که به آن سفرِ انجام‌نشده فکر می‌کنم، آن را در کنار همهٔ راه‌هایی می‌گذارم که سیاست در زندگی انسان باز می‌کند یا می‌بندد. برای یک کودک، سفر ابتدا وعدهٔ دیدن جهانی تازه است؛ سال‌ها بعد می‌توان فهمید که لغوشدن آن چگونه به نشانه‌ای از تغییر مسیر یک زندگی تبدیل شده است. زندگی من در همان سال‌ها، همراه با سرنوشت ایران، وارد مسیری شد که هیچ‌یک از ما انتخابش نکرده بودیم.

من، پیمان بخشایش، در آبادان به دنیا آمدم. پدرم افسر ارشد نیروی دریایی ایران بود. انقلاب ۱۳۵۷ برای خانوادهٔ ما تنها جابه‌جایی حکومت و تغییر نام نهادها نبود؛ با امنیت، شغل، دوستی‌ها و تصویری که از فردای خود داشتیم گره خورد. کودکی من در فضایی گذشت که بزرگ‌ترها دربارهٔ سرنوشت کشور، فرماندهان ارتش و همکاران و دوستانشان سخن می‌گفتند و پاسخ بسیاری از پرسش‌ها با نگرانی همراه بود.

خبر اعدام فرماندهان ارتش شاهنشاهی بر بام مدرسهٔ رفاه، بخشی از خاطرهٔ تلخ آن دوران است. نخستین اعدام‌های آن محل در بهمن ۱۳۵۷ ثبت شده‌اند.[۱] برای من، این نام‌ها تنها شخصیت‌های یک کتاب تاریخ نبودند؛ جهان پدرم و دوستان او با همان ساختار نظامی پیوند داشت. از اثر این خبرها بر کودکی و خانواده‌ام سخن می‌گویم. گذشت زمان، فاصلهٔ میان آگاهی کودکانهٔ آن روز و داوری امروز را از میان نمی‌برد؛ اما به من امکان می‌دهد بفهمم چرا آن زخم‌ها در حافظه‌ام مانده‌اند.

وقتی انقلاب با حذف انسان‌ها و تبدیل اتهام به حکم مرگ همراه می‌شود، خشونت از صحنهٔ سیاست به درون خانه‌ها راه پیدا می‌کند. حتی کودکی که زبان حقوق و فلسفه را نمی‌داند، ناامنی را در زندگی اطرافیانش احساس می‌کند. بعدها، هنگامی که دربارهٔ عدالت و آزادی اندیشیدم، فهمیدم مخالفت با یک نظام سیاسی هرگز نباید مجوزی برای بی‌ارزش‌شدن جان انسان یا حذف دادرسی باشد. آینده‌ای که می‌خواهم، باید از بازتولید همین منطق جلوگیری کند.

آبادان و سال‌های آوارگی

آبادان در حافظهٔ من شهری سرخ است؛ شهری که انقلاب و جنگ بر سرگذشت آن سایه انداختند. با آغاز جنگ در سال ۱۳۵۹، ویرانی و آوارگی وارد زندگی ما شد. شهرِ خانه و کودکی، به یکی از کانون‌های رنج و مقاومت بدل شد. هنگامی که از آبادان سخن می‌گویم، از نقطه‌ای روی نقشه حرف نمی‌زنم؛ از بخشی از زندگی خود سخن می‌گویم که امکان ادامهٔ عادی آن از ما گرفته شد.

آوارگی در ایران، معنای خانه را برای من تغییر داد. خانه دیگر فقط ساختمانی نبود که بتوان به آن بازگشت. به امنیتی تبدیل شد که ممکن بود از دست برود و به نظمی که باید دوباره ساخته شود. شغل پدرم سبب شد تجربهٔ هشت سال جنگ برای خانوادهٔ ما با زندگی در مناطق جنگی پیوند داشته باشد. جنگ، موضوعی دوردست در خبرها نبود؛ شرایطی بود که برنامه‌ریزی برای زندگی، تحصیل و آینده را تحت تأثیر قرار می‌داد.

در همان سال‌ها، سرکوب و اعدام‌های پس از سی خرداد ۱۳۶۰ و سپس کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، زخم دیگری بر تجربهٔ نسلی ما گذاشت.[۲] این رخدادها در ذهن من در کنار جنگ قرار گرفته‌اند، زیرا هر دو با پرسش از ارزش جان انسان و حدود قدرت سیاسی پیوند دارند. خبر مرگ انسان‌ها، ترس خانواده‌ها و دشواری سخن‌گفتن آزادانه، بخشی از محیطی بود که در آن بزرگ شدیم.

من از این گذشته برای انباشتن نفرت استفاده نمی‌کنم. یادآوری آن برایم مسئولیتی ایجاد می‌کند: اگر از تغییر سخن می‌گویم، باید توضیح دهم چگونه می‌توان از تکرار چرخهٔ حذف جلوگیری کرد. دادخواهی، روشن‌شدن حقیقت و پاسخ‌گویی مسئولان ضروری‌اند؛ اما نظام آینده باید بر مسئولیت فردی و دادرسی عادلانه استوار باشد. هیچ کودکی نباید به سبب عقیده، شغل یا گذشتهٔ پدر و مادرش از حقوق برابر محروم شود.

ساختن زندگی در دل جمهوری اسلامی

با وجود این شرایط، زندگی باید ادامه پیدا می‌کرد. تلاش برای درس‌خواندن، شرکت در المپیادهای ریاضی و فیزیک و سپس ورود به دانشگاه علوم پزشکی شیراز، بخشی از کوشش من برای ساختن آینده بود. ریاضی و فیزیک به من آموختند که پاسخ مطلوب، لزوماً پاسخ درست نیست. در پزشکی نیز باید آموخت که نتیجه را با واقعیت سنجید و در برابر شواهدی که فرض اولیه را تغییر می‌دهند مقاومت نکرد.

دوران دانشکدهٔ پزشکی شیراز را با تجربهٔ سهمیه‌بندی و فضایی به یاد می‌آورم که برای من امنیتی و پلیسی بود. در حافظهٔ من از آن سال‌ها، ارقام چهل درصد برای سهمیه‌های مرتبط با جانبازان و ایثارگران و دوونیم درصد برای خانواده‌های شهدا مطرح بودند. این اعداد را به‌عنوان یادآوری شخصی خود ثبت می‌کنم، نه آمار مستندِ ترکیب دانشجویان یک ورودی. آنچه در زندگی من اثر گذاشت، احساس نابرابری در فرصت‌ها و محدودشدن فضای آزاد دانشگاه بود.

نقد من متوجه سازوکاری است که آموزش و امکان پیشرفت را به امتیاز سیاسی پیوند می‌دهد. استفاده از سهمیه، به‌خودی‌خود، دربارهٔ شخصیت یا رفتار امنیتی یک دانشجو چیزی ثابت نمی‌کند. جانباز و خانوادهٔ جان‌باختهٔ جنگ می‌توانند و باید از حمایت اجتماعی برخوردار باشند؛ مسئله این است که چنین حمایتی چگونه با عدالت آموزشی، استقلال دانشگاه و حقوق دیگر دانشجویان سازگار می‌شود. تجربهٔ دانشگاه مرا نسبت به تفاوت میان حمایت از انسانِ آسیب‌دیده و تثبیت امتیاز در یک ساختار قدرت حساس‌تر کرد.

پس از پزشکی، دو سال خدمت سربازی را در نیروی هوایی گذراندم. این دوره نیز بخشی از تلاش برای ادامهٔ زندگی در چارچوبی بود که بسیاری از انتخاب‌های فردی را محدود می‌کرد. سرانجام از ایران خارج شدم؛ مدتی کوتاه در دبی و ترکیه زندگی کردم و در سال ۱۹۹۸ به آلمان رسیدم. مهاجرت برای من آغاز دوباره‌ای بود که باید زبان، مناسبات اجتماعی و مسیر حرفه‌ای آن را از نو می‌آموختم.

زبان‌های تازه و بازنگری در اندیشه

در آلمان، یادگیری زبان آلمانی دریچه‌ای به مطالعه و زندگی در محیطی تازه گشود. در دانشگاه هومبولت به آموختن و مطالعهٔ اقتصاد، سیاست و فلسفه پرداختم و با مارکسیسم و پرسش‌های آن درگیر شدم. برای کسی که انقلاب، جنگ و تبعیض را تجربه کرده بود، بحث دربارهٔ قدرت، طبقه و عدالت اجتماعی صرفاً تمرینی دانشگاهی نبود. می‌خواستم بدانم چه سازوکارهایی رنج انسان را تولید می‌کنند و چه راه‌هایی واقعاً می‌توانند آن را کاهش دهند.

در سال ۱۹۹۹ به استکهلم آمدم. زبان سوئدی را آموختم، مسیر لازم برای پزشکانِ آموزش‌دیده در خارج از کشور را گذراندم و راه تخصص ارتوپدی را آغاز کردم. کار و آموزش در وستروس و سپس فعالیت علمی و پژوهشی مرتبط با کارولینسکا، بخش مهمی از زندگی حرفه‌ای من شد. دکتری پژوهشی‌ام در مؤسسهٔ کارولینسکا دربارهٔ جنبه‌های بالینی و تصویربرداری آسیب‌های حلقهٔ لگن بود.[۳] این مسیر به من نشان داد که پیشرفت حرفه‌ای، به آموزش، امکان نقد و همکاری میان افراد و نهادها وابسته است.

در سال ۲۰۱۸ به لندن آمدم. مسیر حرفه‌ای من در بریتانیا با کار در مجموعهٔ امپریال کالج تا سال ۲۰۱۹ و سپس در ارتباط با کوئین مری تا سال ۲۰۲۰ ادامه یافت. از آغاز سال ۲۰۲۱، زندگی و کارم با لیدز پیوند خورد؛ جراحی تروما و ارتوپدی و فعالیت دانشگاهی در این شهر ادامهٔ همان راه بود. در کنار کار بالینی، به‌عنوان مدرس ارشد افتخاری با دانشگاه لیدز همکاری دارم و در بیمارستان عمومی لیدز به‌عنوان جراح تروما و ارتوپدی و مشاور مراقبت از آسیب‌های شدید فعالیت می‌کنم.[۳]

ارزش این تجربه‌ها برای من، در فرصتی است که برای مقایسهٔ نظام‌ها و یادگیری فراهم کرده‌اند. کشورها را نمی‌توان تنها با شعارهایشان سنجید. باید دید بیمار چه مراقبتی دریافت می‌کند، دانشجو چه امکانی برای پیشرفت دارد، کارمند چگونه می‌تواند اعتراض کند و شهروند تا چه اندازه از تصمیم خودسرانهٔ صاحبان قدرت در امان است. زندگی در چند کشور، این پرسش‌ها را در ذهن من ملموس‌تر کرده است.

پدر بودن و مسئولیت در برابر فردا

بزرگ‌کردن دو فرزند، رابطهٔ من با آینده را تغییر داده است. هنگامی که از آزادی، امنیت و فرصت سخن می‌گویم، به زندگی نسلی فکر می‌کنم که حق دارد انتخاب‌هایش را بدون تکرار ترس‌های کودکی ما انجام دهد. سیاست اگر نتواند امکان زندگی معمولی و آبرومندانه را گسترش دهد، در مهم‌ترین آزمون خود ناکام مانده است.

پدر بودن به من یادآوری می‌کند که هیچ نسل و هیچ جنبشی مالک نسل بعد نیست. می‌توانیم تجربه، دانش و ارزش‌های خود را منتقل کنیم؛ اما نمی‌توانیم آیندهٔ فرزندانمان را برای اثبات حقانیت گذشتهٔ خود مصادره کنیم. همین نگاه را به ایران تعمیم می‌دهم: کوشش سیاسی ما زمانی ارزش دارد که برای شهروندان آینده امکان انتخاب بیشتری فراهم کند.

از فعالیت کمونیستی تا جنبش شیر و خورشید

مسیر سیاسی من نیز خطی و بی‌تغییر نبوده است. در حزب کمونیست کارگری ایران فعالیت کردم و به‌عنوان کادر حزب تجربه اندوختم. دغدغهٔ رفاه انسان، مخالفت با تبعیض و اعتراض به تحقیر، در آن انتخاب نقش داشت. امروز نیز این دغدغه‌ها را کنار نگذاشته‌ام؛ آنچه تغییر کرده، داوری من دربارهٔ راه رسیدن به آن‌ها و سازوکارهای سیاسی و اقتصادیِ تحققشان است.

من گذشته‌ام را پاک نمی‌کنم تا برای امروز خود شناسنامه‌ای مطلوب بسازم. تجربهٔ انسان، شامل آموختن، خطاکردن، تغییر نظر و پذیرفتن مسئولیت است. اگر جنبشی از اعضایش بخواهد وانمود کنند همیشه یک عقیده داشته‌اند، راه تظاهر را باز کرده است. همان کسی که دیروز در اردوگاه دیگری بوده، ممکن است امروز با صداقت و دانش بیشتری به آزادی و رفاه ایران خدمت کند.

حمایت کنونی من از جنبش شیر و خورشید، شاهزاده رضا پهلوی و پادشاهی دموکراتیک مشروطه، حاصل این مسیر است. از الگویی دفاع می‌کنم که تداوم ملی را با دولت انتخابی، محدودیت قدرت، برابری حقوقی و استقلال نهادهای عمومی پیوند دهد. پادشاهی‌ای که ارزش دفاع داشته باشد، باید در قانون محدود و در رضایت آزاد مردم ریشه‌دار باشد. این انتخاب، برای من، بخشی از جست‌وجوی راهی عملی برای تعمیق دموکراسی پس از جمهوری اسلامی است.

کتاب «پیروزی» از دل همین تجربه نوشته می‌شود. در این دستنوشته‌ها می‌خواهم روشن کنم که چه چیزی را پیروزی می‌نامم و چه شیوه‌ای از اندیشیدن و کارکردن می‌تواند ما را به آن نزدیک کند. پیش از سخن‌گفتن دربارهٔ ابزار و سازمان، باید مقصد و فلسفهٔ حرکت روشن باشد. این دو، موضوع بخش‌های آغازین کتاب‌اند.

بخش اول

هدف

هر جنبش سیاسی به تعریفی روشن از مقصد خود نیاز دارد. هنگامی که هدف مبهم باشد، افراد ممکن است در یک گردهمایی کنار هم بایستند و در واقع به آینده‌های ناسازگاری فکر کنند. یکی پایان نظام را بخواهد، دیگری جابه‌جایی مدیرانش را؛ یکی در پی حقوق برابر باشد، دیگری در پی جایگاه شخصی. شور مشترک می‌تواند این اختلاف را مدتی پنهان کند، اما در لحظهٔ تصمیم‌گیری، هزینهٔ ابهام آشکار می‌شود.

برای من، هدف انقلاب شیر و خورشید پایان‌دادن به جمهوری اسلامی به‌عنوان ساختار حاکمیت ایدئولوژیک و جایگزین‌کردن آن با نظمی سکولار، دموکراتیک و متکی به حاکمیت قانون است. در این نظم، ایران یکپارچه می‌ماند، شهروندان از حق رأی واقعی برخوردارند و حقوقشان با جنسیت، دین، قومیت، زبان یا سابقهٔ خانوادگی کم‌وزیاد نمی‌شود. صورت سیاسی‌ای که من برای تحقق این مقصد از آن دفاع می‌کنم، پادشاهی مشروطه و پارلمانی است.

پیروزی را با چه چیزی می‌سنجیم

پیروزی باید در زندگی مردم قابل تشخیص باشد. تغییر نام حکومت یا کناررفتن چند مقام، به‌تنهایی نشان نمی‌دهد که آزادی به دست آمده است. باید بتوان پرسید آیا شهروند می‌تواند بدون ترس عقیده‌اش را بیان کند، آیا دادگاه از حکومت مستقل است، آیا حزب مخالف اجازهٔ فعالیت دارد و آیا رأی مردم می‌تواند دولت را تغییر دهد. اگر پاسخ این پرسش‌ها منفی بماند، بخش مهمی از مسئله پابرجاست.

در نوشتهٔ «مفهوم پیروزی در عصر جدید سیاسی ایران» نیز بر این نکته تأکید کرده‌ام که ارزش پیروزی به امکان رقابت آزاد در آینده وابسته است.[۴] نظمی که فقط برای پیروزی همیشگیِ هواداران خود طراحی شود، دموکراتیک نخواهد بود. پادشاهی مشروطه‌ای که از آن دفاع می‌کنم باید حق فعالیت قانونیِ مخالف پادشاهی را نیز تضمین کند. اطمینان ما به دیدگاهمان باید در قدرت اقناع آن نمایان شود، نه در حذف حق انتخاب دیگران.

این تعریف، رفاه را هم در بر می‌گیرد. آزادی سیاسی در کنار امکان کار، آموزش، درمان، امنیت اقتصادی و زندگی محترمانه معنا پیدا می‌کند. کشور را نمی‌توان صرفاً با عبور از یک لحظهٔ بحرانی ساخت. پیروزی زمانی عمق می‌یابد که مردم بتوانند آیندهٔ خود را برنامه‌ریزی کنند و برای پیشرفت، ناچار به وابستگی به حلقه‌های قدرت نباشند.

پادشاهی مشروطه و حق انتخاب مردم

ترجیح من روشن است: پادشاهی سکولار و دموکراتیک، با دولت و پارلمان انتخابی، قوهٔ قضاییهٔ مستقل و حقوق بنیادینی که هیچ مقام و اکثریتی نتواند خودسرانه نقضشان کند. در چنین الگویی، جایگاه پادشاه باید در قانون اساسی تعریف و محدود شود؛ ادارهٔ اجرایی کشور بر عهدهٔ دولتی پاسخ‌گو باشد و نهاد ملیِ تداوم، به ابزار رقابت روزمرهٔ حزبی تبدیل نشود.

اما دفاع قاطع از یک گزینه، به معنای آن نیست که بتوان نتیجهٔ رأی مردم را از پیش اعلام کرد. من از انتخاب خود دفاع می‌کنم و می‌کوشم دیگران را به مزایای آن قانع کنم. مشروعیت نظم نهایی باید از فرایندی آزاد، شفاف و قابل اعتماد به دست آید. شعار یک جمع، شمار دنبال‌کنندگان یک صفحه یا شور یک گردهمایی، جانشینِ رأی آزاد همهٔ شهروندان نیست.

در چارچوبی که با تعبیر «پهلوی پلاس» توضیح داده‌ام، میراث نوسازی باید با حقوق تضمین‌شده، پاسخ‌گویی و امکان اصلاح همراه شود.[۵] گذشته می‌تواند تجربه و الهام فراهم کند؛ ایران آینده نیز باید برای مسائل امروز و فردا نهاد بسازد. دفاع من از پادشاهی مشروطه، دفاع از ظرفیتِ یک صورت نهادی برای ثبات و پیشرفت است؛ ارزش آن به کیفیت قانون، عملکرد نهادها و آزادی مردم وابسته خواهد بود.

مرکزیت سیاسی برای اتحاد

من شاهزاده رضا پهلوی را مناسب‌ترین محور برای همگرایی نیروهای پیشرو و شکل‌گیری یک بدیل ملی می‌دانم. در این داوری، شناخته‌شدن نام کافی نیست؛ توانایی ایجاد اعتماد، پیوندزدن نیروهای متنوع و توضیح آینده‌ای قابل فهم به ایرانیان و جهان اهمیت دارد. مرکزیت سیاسی باید به هماهنگی و تقسیم مسئولیت کمک کند تا ظرفیت‌های پراکنده به کاری مشترک برسند.

چنین اتحادی نمی‌تواند از همه بخواهد پیش از همکاری، دربارهٔ تمام وقایع تاریخی و همهٔ مسائل اقتصادی هم‌عقیده شوند. می‌توان بر پایان حاکمیت ایدئولوژیک، تمامیت ارضی، حقوق برابر و فرایند آزاد تعیین نظام آینده توافق کرد و همچنان دربارهٔ سیاست‌های فردا اختلاف داشت. من به‌عنوان یک مشروطه‌خواه، از گسترش این میدان همکاری دفاع می‌کنم.

رهبری گذار، انتخاب شکل نهایی حکومت و تشکیل دولتِ برآمده از انتخابات، سه مسئلهٔ مرتبط با کارکردهای متفاوت‌اند. در نوشته‌های «ملت‌سازی» و «آشتی‌پذیری» نیز بر اهمیت این تمایز تأکید کرده‌ام.[۶، ۷] روشن‌کردن مسئولیت‌ها و حدود اختیار، اعتماد می‌سازد. هرچه مقصد روشن‌تر باشد، امکان همکاری میان کسانی که از مسیرهای متفاوت آمده‌اند بیشتر خواهد شد.

پایان کامل نظام و حفظ توان کشور

هنگامی که از رفتن کامل جمهوری اسلامی سخن می‌گویم، منظورم پایان ساختاری است که اقتدار سیاسی را به امتیاز ایدئولوژیک و قدرتِ غیرپاسخ‌گو متکی کرده است. جایگزینی چند چهره، در حالی که هستهٔ این ساختار دست‌نخورده بماند، از نگاه من خطر استمرار همان نظم را دارد. طرحی که نام اصلاح را بر خود بگذارد اما حق تصمیم‌گیری مردم را همچنان محدود نگه دارد، پاسخ کافی به خواست آزادی نیست.

این موضع، با ضرورت حفظ زندگی روزمرهٔ کشور سازگار است. بیمارستان، شبکهٔ آب و برق، مدرسه، نظام پرداخت و ادارهٔ خدمات عمومی باید کار کنند. بسیاری از کارکنان این مجموعه‌ها زندگی خود و جامعه را اداره کرده‌اند و مسئولیتشان با مسئولیت آمران و عاملان سرکوب یکسان نیست. گذار موفق باید میان پایان ساختار استبدادی و حفظ دانش، مهارت و خدماتِ مورد نیاز کشور تمایز بگذارد.

جذب کسانی که از جمهوری اسلامی جدا می‌شوند نیز به همین تمایز وابسته است. راه بازگشت به جامعه باید برای افرادی که از سرکوب فاصله می‌گیرند و حقوق برابر را می‌پذیرند باز باشد. در عین حال، تغییر موضع سیاسی نباید به پاک‌شدن خودکار مسئولیتِ جرم مستند تبدیل شود. تصمیم دربارهٔ اتهام و مجازات باید در اختیار دادگستری مستقل و با رعایت حقوق متهم و قربانی باشد.

من خطر بازتولید جمهوری اسلامی در صورت‌های تازه را جدی می‌گیرم. پراکنده‌شدن مراکز قدرت یا تغییر ظاهریِ چهره‌ها، بدون پایان‌دادن به مناسبات استبدادی، ممکن است کشور را گرفتار استمرار و بی‌ثباتی کند. از همین رو، هدف باید هم‌زمان روشن و قابل توضیح باشد: پایان حاکمیت ایدئولوژیک، انتقال مشروعیت به مردم و حفظ ظرفیت ادارهٔ ایران. هر بهبود واقعی در زندگی مردم ارزشمند است؛ اما نمی‌توان آن را جایگزین این تحول بنیادی معرفی کرد.

فرصت تاریخی و مسئولیت ایرانیان

حملات آمریکا و اسرائیل به جمهوری اسلامی و تغییر موازنهٔ منطقه‌ای، بخشی از شرایطی است که جنبش باید در تحلیل خود در نظر بگیرد. از جمله، نامهٔ رسمی نمایندهٔ آمریکا به شورای امنیت در مارس ۲۰۲۶، آغاز عملیات از ۲۸ فوریهٔ همان سال و همکاری با اسرائیل را ثبت کرده است.[۸] من این دگرگونی را روزنه‌ای تاریخی برای افزایش فشار بر ساختار حاکم و تقویت امکان گذار می‌بینم. این برداشت، ارزیابی سیاسی من از یک وضعیت متغیر است.

فرصت زمانی به نتیجه تبدیل می‌شود که جامعه و نیروهای سیاسی توان استفاده از آن را داشته باشند. فشار خارجی می‌تواند محاسبات حاکمان را تغییر دهد، اما اعتماد عمومی، سازمان سیاسی و ظرفیت ادارهٔ فردا

را به‌جای ایرانیان نمی‌سازد. اتکا به این تصور که تصمیم یک دولت خارجی همهٔ مسائل ما را حل خواهد کرد، مسئولیت اصلی را از دوش خودمان برمی‌دارد.

در نگاه من، فشار حداکثری باید با اتحاد گستردهٔ ایرانیان، پشتیبانی از حقوق مردم، کاهش توان سرکوب و بازکردن راه جدایی از نظام همراه شود. میزان موفقیت آن را باید با اثرش بر این اهداف سنجید. رنج بیشتر مردم یا تخریب زیرساخت‌های زندگی، به‌خودی‌خود موفقیت سیاسی نیست. آینده‌ای که برای ایران می‌خواهیم باید در نحوهٔ ارزیابی هزینه‌های امروز حضور داشته باشد.

سیاست خارجی و آزمون رهایی از عادت ایدئولوژیک

در نوشتهٔ «پرچم اسرائیل به‌مثابه آزمون اخلاقی» از پرچم اسرائیل به‌عنوان نوعی محک یا «لیتموس تست» سخن گفته‌ام.[۹] مقصودم سنجیدن این مسئله است که آیا می‌توانیم دربارهٔ روابط ایران بر پایهٔ منافع مردم و واقعیات جهان فکر کنیم، یا هنوز واکنش‌های ازپیش‌آموخته‌شده جای تحلیل را گرفته‌اند. در بخشی از چپ سنتی، دشمنی با اسرائیل چنان تثبیت شده که حتی بحث دربارهٔ همکاری عادی با آن دشوار می‌شود.

من از دوستی ایران و اسرائیل دفاع می‌کنم. امکان همکاری در پزشکی، علم، فناوری، کشاورزی و آموزش، برای مردم و به‌ویژه برای کسانی که به شغل و رفاه نیاز دارند اهمیت دارد. دفاع از امنیت و موجودیت اسرائیل، به معنای تأیید خودکار هر سیاست یک دولت نیست؛ همچنان می‌توان از حقوق و امنیت غیرنظامیان فلسطینی دفاع کرد. محک مورد نظر من، توان عبور از خصومتِ اجباری و ورود به گفت‌وگویی مسئولانه است.

ایران آینده به روابط سازنده با آمریکا، اسرائیل، کشورهای عربی خلیج فارس، ترکیه، دیگر همسایگان و کشورهای اروپایی نیاز دارد. رابطه با چین و روسیه نیز باید بر پایهٔ استقلال، شفافیت و منافع متقابل بازبینی شود. نقد من متوجه وابستگیِ زیان‌باری است که در سیاست جمهوری اسلامی می‌بینم؛ مناسبات آینده باید امکان انتخاب و قدرت چانه‌زنی ایران را گسترش دهند.

سیاست خارجی را باید به زندگی مردم پیوند زد. کارگر، پزشک، معلم، کشاورز و کارآفرین حق دارند بدانند یک رابطهٔ خارجی چگونه به امنیت، فرصت و کیفیت زندگی آنان کمک می‌کند. دشمنی دائمی نمی‌تواند به‌تنهایی برنامهٔ توسعه باشد. دوستی نیز زمانی پایدار می‌شود که با شناخت منافع، استقلال تصمیم‌گیری و تعهد متقابل همراه باشد.

هدف به‌عنوان معیار تصمیم

هدف روشن باید در انتخاب کارهای روزمره اثر بگذارد. برای ارزیابی یک اقدام سیاسی، می‌توان پرسید: آیا اعتماد به بدیل دموکراتیک را افزایش می‌دهد؟ آیا امکان همکاری را بیشتر می‌کند؟ آیا به تضعیف اقتدار

سرکوبگر کمک می‌کند؟ آیا دانشی یا نهادی برای ادارهٔ فردا می‌سازد؟ هزینهٔ آن برای مردم و اعتبار جنبش چیست؟ پاسخ به این پرسش‌ها می‌تواند حتی تصمیمی محبوب را نیازمند بازنگری کند.

از این منظر، شعار «ایران را پس می‌گیریم» باید با توضیحِ ایرانِ پس‌گرفته‌شده همراه شود: کشوری که در آن شهروند صاحب حق است، قدرت محدود می‌شود و زندگی آبرومندانه امتیاز نزدیکان حکومت نیست. من برای چنین ایرانی از پادشاهی مشروطه دفاع می‌کنم. روش حرکت نیز باید با همین مقصد سازگار باشد؛ موضوعی که بخش دوم به آن می‌پردازد.

بخش دوم

فلسفهٔ پیروزی

فلسفهٔ پیروزی، در معنایی که در این کتاب به کار می‌برم، مجموعه‌ای از معیارها برای اندیشیدن و تصمیم‌گرفتن است. این فلسفه باید کمک کند هدف را فراموش نکنیم، واقعیت را ببینیم و عملکرد خود را اصلاح کنیم. اطمینان به پیروزی، وقتی با یادگیری و کار همراه نباشد، ممکن است تنها آرامش موقتی به ما بدهد. امید زمانی نیروی سازنده می‌شود که راهی برای عمل باز کند.

انسان و جنبشِ خواهان پیروزی باید بتوانند میان اصول، تحلیل و روش تفاوت بگذارند. اصولی مانند حقوق برابر و حاکمیت قانون، جهت اخلاقی و سیاسی حرکت را تعیین می‌کنند. تحلیل، توضیح ما از شرایط است و با شواهد تازه باید اصلاح شود. روش، انتخاب ما برای اثرگذاری در همان شرایط است. ثابت‌ماندن بر اصول، مستلزم اصرار همیشگی بر یک تحلیل یا یک روش نیست.

تمرکز بر مقصد و مهار حاشیه

زمان، توجه و اعتماد، منابع محدود هر جنبش‌اند. هنگامی که ساعت‌ها صرف پاسخ به توهین‌ها، رقابت بر سر دیده‌شدن یا اثباتِ برتریِ گذشتهٔ افراد می‌شود، بخشی از توانِ لازم برای کار اصلی از بین می‌رود. فلسفهٔ پیروزی از ما می‌خواهد هزینهٔ این انتخاب را ببینیم. هر بحثی که امکان ادامه دارد، الزاماً ارزش ادامه‌دادن ندارد.

تمرکز به معنای تعطیل‌کردن نقد نیست. پرسش دربارهٔ منابع مالی، ادعای نادرست، رفتار تبعیض‌آمیز یا تصمیمی زیان‌بار، ممکن است دقیقاً برای حفظ هدف ضروری باشد. مرز را باید با موضوع و شیوهٔ بحث شناخت: نقدِ مستند امکان اصلاح می‌سازد؛ حملهٔ شخصی می‌تواند مسئله را در هیاهو پنهان کند. حذف هر پرسش با برچسب «حاشیه‌سازی» نیز به همان اندازه به جنبش آسیب می‌زند.

در آثارم دربارهٔ گفتمان سیاسی و پاچه‌گیری، بر اهمیت همین تفاوت تأکید کرده‌ام.[۱۰، ۱۱] لازم است بتوانیم گفت‌وگو را از جدال پایان‌ناپذیر جدا کنیم. اگر اختلافی بر سر راهکار داریم، باید ادعا، شاهد، پیامد و معیار ارزیابی آن روشن باشد. بازگشت مداوم به شخصیت افراد و گذشتهٔ خانواده‌هایشان، اغلب ما را از پاسخ‌دادن به مسئلهٔ واقعی دور می‌کند.

وفاداری در کار و نتیجه

جنبش پادشاهی‌خواهی و مشروطه‌خواهی نباید به مسابقهٔ ابراز وفاداری شخصی محدود شود. پشتیبانی از شاهزاده رضا پهلوی برای من زمانی معنا پیدا می‌کند که به افزایش توان جنبش، اعتبار گفتار و امکان پیروزی کمک کند. تحسینِ مداوم یک رهبر، بدون پذیرفتن مسئولیت و انجام کار، نیازهای یک جنبش ملی را برطرف نمی‌کند.

پروژه‌محوری راهی برای تبدیل حمایت به نتیجه است. یک ترجمهٔ دقیق، یک مقالهٔ مستند، یک برنامهٔ آموزشی، یک همکاری حرفه‌ای یا یک اقدام مدنیِ به‌سرانجام‌رسیده، می‌تواند ارزش روشنی داشته باشد. هر پروژه باید مسئله‌ای مشخص را هدف بگیرد، مسئول معلوم داشته باشد و نتیجه‌اش قابل بررسی باشد. موفقیت را نمی‌توان فقط با تعداد بازدید یا بلندی تشویق‌ها اندازه گرفت.

برای نمونه، ارزش تولید محتوا در این است که فهم مخاطب را بهتر کند، پرسشی واقعی را پاسخ دهد یا زمینهٔ همکاری بسازد. انتشارِ پی‌درپیِ ادعاهای اغراق‌آمیز ممکن است توجه بیاورد، اما اعتماد را فرسوده کند. وفاداری مسئولانه گاهی اقتضا می‌کند خطای خودمان را اصلاح کنیم و از بازنشر سخنی که دوست داریم درست باشد، اما شاهد کافی ندارد، خودداری کنیم.

گذشتهٔ انسان و بازار سفیدشویی

یکی از موانع پیشرفت، تبدیل جنبش به دادگاهی دائمی برای سنجش اصالت خانوادگی است. در این فضا هرکس می‌کوشد نشان دهد خود، پدر و پدربزرگش همواره وفادار بوده‌اند و دیگران سابقه‌ای مشکوک دارند. تاریخ خانوادگی به سرمایهٔ رقابت برای جایگاه آینده تبدیل می‌شود و همکاری امروز زیر سایهٔ پرونده‌سازی قرار می‌گیرد.

من این منطق را از اساس زیان‌بار می‌دانم. اگر قرار باشد گذشتهٔ همهٔ همراهان از پیش یکسان بوده باشد، امکان گسترش جنبش از میان می‌رود. تجربهٔ شخصی خودم نیز با چنین شرطی سازگار نیست. از فعالیت در حزب کمونیست کارگری به حمایت از پادشاهی مشروطه رسیده‌ام و مسئولیت توضیح این مسیر را می‌پذیرم. برای مشارکت در آینده، نیازی به جعل گذشته ندارم.

شفافیت دربارهٔ گذشته با سفیدشویی تفاوت دارد. کسی که مرتکب آسیب مشخصی شده، باید دربارهٔ آن پاسخ‌گو باشد؛ اما عقیدهٔ پیشین، تغییر نظر یا نسبت خانوادگی را نمی‌توان به جرم دائمی تبدیل کرد. جنبش باید بتواند هم حقیقت را جدی بگیرد و هم راه یادگیری و پیوستن را باز نگه دارد. حذف یکی از این دو، یا به فراموشی مسئولیت می‌انجامد یا به بسته‌شدن میدان همکاری.

همچنین انقلاب، خزانه‌ای برای تقسیم غنیمت نیست. سابقهٔ حمایت، حقِ مالکیت بر منصب و ثروت عمومی ایجاد نمی‌کند. کسی که از امروز برای سهم بیشترِ فردا پروندهٔ وفاداری می‌سازد، در عمل همان رابطهٔ امتیاز و قدرت را بازتولید می‌کند که باید تغییر کند. ایران آینده به شایستگی، رقابت آزاد و قواعد عمومی نیاز دارد.

عنوان‌های زودهنگام و اعتبار مشروطه‌خواهی

به‌کاربردن عنوان‌هایی مانند «اعلیحضرت» یا «پادشاه ایران» برای شاهزاده رضا پهلوی، پیش از طی‌شدن فرایند آزاد تعیین نظام، ممکن است در میان برخی هواداران نشانهٔ شور و محبت باشد. مسئلهٔ من پیامد سیاسیِ تبدیل این زبان به معیار وفاداری است. وقتی افراد برای گرفتن جایگاه، در بزرگ‌ترکردن عنوان‌ها رقابت می‌کنند، بحث دربارهٔ حقوق مردم و حدود قدرت به حاشیه می‌رود.

من از عنوان «شاهزاده رضا پهلوی» استفاده می‌کنم و از نقش او در رهبری گذار و اتحاد ملی دفاع می‌کنم. حق انتخاب مردم را نیز بخشی از اعتبار همین دفاع می‌دانم. اگر می‌خواهیم دیگر نیروهای ایرانی و مخاطبان خارجی به مشروطه‌خواهی ما اعتماد کنند، باید نشان دهیم قانون و رأی عمومی برایمان تعهدی واقعی است.

فرهنگ چاپلوسی، اطلاعات نادرست به رهبران می‌رساند. در محیطی که خبر نامطلوب نشانهٔ بی‌وفایی تلقی شود، تصمیم‌گیران به‌تدریج از واقعیت دور می‌شوند. حمایت مؤثر باید امکان شنیدنِ نقد و مشاهدهٔ ضعف را حفظ کند. جنبش زمانی توانمندتر می‌شود که افراد بتوانند دربارهٔ نتیجهٔ یک تصمیم سخن بگویند، بی‌آنکه ناچار باشند هر نقد را با نمایش طولانیِ وفاداری آغاز کنند.

خانوادهٔ بزرگ ایرانی و استقلال اقتصادی انسان

وقتی از تبدیل‌شدن ایرانیان به خانواده‌ای بزرگ سخن می‌گویم، مقصودم مسئولیت متقابل و تعلق به آینده‌ای مشترک است. این خانواده باید برای اختلاف‌نظر جا داشته باشد. هیچ فرد یا گروهی نباید به بهانهٔ وحدت، نقش صاحب‌اختیار دیگران را برای خود تعریف کند. تعلق ملی زمانی پایدار می‌شود که شهروند در کنار احساس پیوند، حق و استقلال داشته باشد.

تعبیرهای «ژاپنیزاسیون» و «اسرائیلیزاسیون» ایران را نیز در همین زمینه به کار برده‌ام: آموختنِ شیوه‌های آموزش، سازمان‌یابی، نوآوری و ساختنِ ظرفیت در شرایط دشوار.[۱۲] این‌ها در نوشتهٔ من استعاره‌هایی برای بازسازی‌اند. ایران تاریخ و نیازهای خود را دارد و باید تجربه‌های دیگران را با شناخت و انتخاب به کار گیرد.

در ایرانِ مطلوب من، انسان باید بتواند از راه کارِ مفید زندگی آبرومندانه‌ای بسازد. معنای رفاه این است که پیشرفت تا این اندازه به نزدیکی به قدرت و تأییدگرفتن از صاحبان نفوذ وابسته نباشد. کسی که برای امنیت

شغلی یا آیندهٔ فرزندش ناچار به تملق است، بخشی از استقلال خود را از دست می‌دهد. آزادی سیاسی با کاهش چنین وابستگی‌هایی استحکام پیدا می‌کند.

چنین رفاهی با وعده‌دادن ایجاد نمی‌شود. برای فرصت منصفانه، آموزش باکیفیت، حمایت اجتماعی، رقابت سالم و مقابله با رانت باید نهاد ساخت. هدف من از سخن‌گفتن دربارهٔ رفاه، همین گسترش امکانِ زندگی مستقل است. مردم باید بتوانند با کار و توانایی خود پیش بروند و در برابر قدرت، شأن شهروندی‌شان را حفظ کنند.

چابکی در روش و ثبات در اصول

جنبشِ درگیرِ شرایط متغیر، به قدرت مانور نیاز دارد. اگر هر تغییر روش خیانت تلقی شود، سازمان به‌تدریج سنگین و ناتوان می‌شود. انعطاف به ما امکان می‌دهد پیام را برای مخاطب روشن‌تر کنیم، زمان‌بندی را تغییر دهیم، مسئولیت را به فرد مناسب‌تری بسپاریم و پروژه‌ای ناموثر را کنار بگذاریم.

چابکی با بی‌قاعدگی فرق دارد. تصمیمی که امروز گرفته می‌شود باید دلیل، مسئول و امکان ارزیابی داشته باشد. هنگامی که شرایط تغییر می‌کند، توضیحِ علتِ تغییر تصمیم، اعتماد را حفظ می‌کند. پنهان‌کردن اشتباه یا وانمودکردن به اینکه همیشه همین نظر را داشته‌ایم، یادگیری را دشوارتر می‌سازد.

در نوشته‌های مربوط به عمل‌گرایی، دغدغهٔ من پیوند میان مقصد و پیامدِ واقعیِ عمل بوده است.[۱۳] کارآمدی باید با ارزش‌های جنبش سنجیده شود. روشی که برای مدتی توجه یا قدرت ایجاد می‌کند اما حقوق برابر و اعتبار ما را از بین می‌برد، ممکن است ما را از مقصد دور کند. انعطاف در راه، هنگامی معنا دارد که بدانیم چه چیزی را می‌خواهیم حفظ کنیم.

دیدن محیط با چارچوب پستل

برای نظم‌دادن به تحلیلِ شرایط، می‌توان از چارچوب پستل، یا PESTEL، استفاده کرد. این چارچوب شش دسته عاملِ محیط بیرونی را بررسی می‌کند: سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فناورانه، محیط‌زیستی و حقوقی. فرهنگ معمولاً در بُعد اجتماعی قرار می‌گیرد و در تحلیل ایران باید توجه ویژه‌ای به آن داشت.[۱۴] این ابزار به ما کمک می‌کند مسئله را تنها از زاویهٔ خبر سیاسی یا احساس لحظه‌ای نبینیم.

بُعد	پرسش در تحلیل جنبش و گذار
سیاسی	موازنهٔ قدرت، اعتماد به بدیل و روابط داخلی و خارجی چه تغییری کرده‌اند؟
اقتصادی	معیشت مردم، ظرفیت تولید و امکان تأمین خدمات عمومی چه محدودیت‌هایی ایجاد می‌کنند؟

بُعد	پرسش در تحلیل جنبش و گذار
اجتماعی و فرهنگی	تجربه‌های نسلی، اعتماد، هویت‌ها و زبانِ ارتباط چگونه بر همکاری اثر می‌گذارند؟
فناورانه	ارتباطات، دسترسی به اطلاعات و توان علمی چه فرصت‌ها و آسیب‌پذیری‌هایی دارند؟
محیط‌زیستی	آب، انرژی، آلودگی و آسیب به زیست‌بوم چه اثری بر زندگی و بازسازی دارند؟
حقوقی	حقوق شهروندان، قواعد گذار، پاسخ‌گویی و تضمین رقابت آزاد چگونه تعریف می‌شوند؟

کاربرد سیاسیِ این پرسش‌ها، پیشنهاد تحلیلی من برای این کتاب است. جدول، جانشین پژوهش و داده نیست و از کنار هم قراردادن چند عنوان، پیش‌بینی قطعیِ پیروزی به دست نمی‌آید. ارزش تحلیل به کیفیت اطلاعات، روش سنجش و آمادگی برای اصلاح نتیجه وابسته است.

در کنار بررسی محیط بیرونی، باید توان و ضعف درونی جنبش را نیز ببینیم: آیا افراد مسئولیت خود را می‌شناسند؟ آیا دانش و مهارت مورد نیاز در دسترس است؟ اختلاف‌ها چگونه حل می‌شوند؟ چه کسی نتیجهٔ پروژه را بررسی می‌کند؟ چقدر از اعتبار ما به عملکرد وابسته است و چقدر به هیجان موقت؟ این ارزیابیِ درونی، مکمل پستل است.

از تحلیل تا یادگیری جمعی

میان تشخیص مسئله و ادعای حل آن فاصله‌ای وجود دارد که باید با کار پر شود. برای هر اقدام، لازم است مسئله تعریف شود، شواهد و گزینه‌ها بررسی شوند، مسئولیت و زمان تعیین شود و پس از اجرا، نتیجه ارزیابی گردد. اگر نتیجه با انتظار فاصله دارد، باید علت را جست‌وجو کرد. سرزنش‌کردنِ همیشگیِ دیگران، سازمان را از شناخت سهم خود محروم می‌کند.

این انضباط به کارهای کوچک نیز مربوط است. یک گروه که بتواند پروژه‌ای محدود را با شفافیت و احترام به پایان برساند، تجربه‌ای قابل انتقال ساخته است. همان گروه باید بتواند از شکست خود نیز گزارشی صادقانه تهیه کند. حافظهٔ جمعیِ جنبش از همین تجربه‌های ثبت‌شده شکل می‌گیرد و مانع می‌شود هر نسل از فعالان، خطاهای پیشین را از ابتدا تکرار کند.

فلسفهٔ پیروزی، مسئولیت ما را به روزِ تغییر حکومت موکول نمی‌کند. کیفیتِ همکاری امروز، بخشی از توانِ ادارهٔ فرداست. اگر می‌خواهیم در ایران آینده تخصص، حقوق و قانون جدی گرفته شوند، در فعالیت کنونی نیز

باید به آن‌ها میدان بدهیم. سازمان‌یابی، تأمین منابعِ شفاف، آموزش و پرورشِ اعتماد، کارهایی‌اند که باید از اکنون انجام شوند.

من از پیروزی‌ای دفاع می‌کنم که در آن ایران توانِ ساختن پیدا کند و شهروند از حق انتخاب برخوردار باشد. برای نزدیک‌شدن به آن، هدف باید روشن بماند و شیوهٔ حرکت باید مرتب سنجیده شود. بخش‌های سیاست، روان‌شناسی و استراتژی، این مبانی را به مسئلهٔ همکاری، مسئولیت و اجرای کارهای مشترک پیوند می‌دهند.

بخش سوم

سیاست

سیاست، در معنایی که من برای پیروزی به کار می‌برم، هنر تبدیل دشمن به دوست و گسترش شمار موافقان و همراهان است. هرجا چنین تبدیلی ممکن نباشد، باید بتوان از توان آسیب‌رسانیِ دشمن کاست و خصومتِ خطرناک را به مخالفتی مهارشدنی تبدیل کرد. سیاستی که پیوسته از دوستان دشمن می‌سازد و دایرهٔ همراهی را کوچک‌تر می‌کند، ما را از مقصد دور می‌برد.

برای توضیح این معنا، از تصویرِ گرفتنِ زهر استفاده می‌کنم: ممکن است مخالفت همچنان باقی بماند، اما قدرت تخریب آن کاهش یابد. این تصویر، استعاره‌ای دربارهٔ کیفیتِ رابطهٔ سیاسی است. مقصود آن است که دشمنی نتواند به‌آسانی به حذف و آسیب تبدیل شود. همهٔ مخالفان نیز دشمن نیستند؛ کسی می‌تواند با پادشاهی مخالفت کند و در عین حال برای آزادی و آیندهٔ ایران شریک گفت‌وگوی ما باشد.

گسترش همراهی و کاهش قدرت خصومت

سیاستِ پیروز باید هم بر توانِ همکاری ما بیفزاید و هم از انسجامِ نیروهایی بکاهد که برای جلوگیری از آزادی و گذار به یکدیگر متکی‌اند. اگر همهٔ کسانی را که امروز در سوی دیگر ایستاده‌اند یکسان بدانیم، تفاوت میان عقیده، وابستگی، ترس و مسئولیتِ مستقیم را از دست می‌دهیم. چنین نگاهی ممکن است کسانی را که امکان فاصله‌گرفتن دارند، دوباره در کنار یکدیگر قرار دهد.

من از سیاستی دفاع می‌کنم که راهِ جداشدن از خصومت و پیوستن به آینده‌ای مشترک را باز بگذارد. کوچک‌تر و شکننده‌ترشدن جبههٔ دشمنی، در این معنا، حاصلِ گسترشِ امکان انتخاب و کاهش وابستگی به آن است. این هدف با حفظ کرامت انسان و پاسخ‌گویی در برابر رفتارِ مشخص سازگار است. هیچ‌کس صرفاً به سبب تعلق خانوادگی یا عقیدهٔ پیشین، نباید برای همیشه در یک اردوگاه زندانی شود.

پرورش توان همراهان

سیاست فقط جابه‌جاکردنِ مواضع مخالفان نیست؛ باید همراهان را نیز یاری دهد تا به بهترین صورتِ توانایی‌های خود دست یابند. اگر فردی وارد جنبش شود و حاصلِ حضورش تنها تکرار سخن دیگران باشد، بخشی از ظرفیت او بی‌استفاده مانده است. رهبری و سازمان‌دهی باید امکان ابتکار، یادگیری و مسئولیت‌پذیری را بیشتر کنند.

هر همراه باید، به تعبیر استعاری من، به گلوله‌ای از آتشِ اندیشه و کنش مدنی بدل شود: کسی که سخنرانیِ اثرگذار می‌کند، فکر تازه عرضه می‌کند، منابع فراهم می‌آورد، متحد می‌سازد، کتاب و مقاله می‌نویسد یا میان ایرانیان و ملت‌های دیگر دوستی ایجاد می‌کند. این آتش باید توانِ ساختن را بالا ببرد و انسجامِ نیروهای خصومت‌ورز را به چالش بکشد. نیروی آن از دانش، شجاعتِ بیان و کارِ پیگیر می‌آید.

این فعالیت‌ها را می‌توان ارزیابی کرد. باید دید منابعِ فراهم‌شده به چه کاری رسیده‌اند، همکاریِ تازه چه نتیجه‌ای داشته و نوشته یا سخنرانی کدام پرسش را روشن کرده است. اندازه‌گیری فقط شمردنِ افراد و بازدیدها نیست؛ کیفیتِ اعتماد و دوامِ همکاری نیز اهمیت دارد. حمایت زمانی به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود که اثری فراتر از نمایشِ حضور داشته باشد.

عبور از حلقهٔ دوستان و حمایت نمایشی

سیاست ما نباید به جمع‌کردنِ دوستانِ شخصی و کسانی محدود شود که از پیش به آن‌ها اعتماد داریم. دوستی ارزشمند است، اما یک جنبش ملی از حلقهٔ آشنایان بزرگ‌تر است. اگر نزدیکی به افراد، جای شایستگی و نتیجه را بگیرد، کسانی که توانایی دارند ولی به آن حلقه راه نیافته‌اند، کنار می‌مانند.

خطر از جایی آغاز می‌شود که حمایت از یک فرد به تهدیدِ دیگران، مصادرهٔ کارشان و پاچه‌گیری از هر صدای مستقل تبدیل شود. در آن وضعیت، انرژیِ لازم برای گسترش جنبش صرفِ محافظت از جایگاه اشخاص می‌شود. نقدِ روشن و مسئولانه باید ممکن باشد؛ اما تحقیر، پرونده‌سازی و رقابت بر سر تصاحبِ اعتبار، نمی‌توانند جای فعالیت سیاسیِ ثمربخش را بگیرند. این همان مسئله‌ای است که در نوشته‌هایم دربارهٔ گفتمان سیاسی و پاچه‌گیری دنبال کرده‌ام.[۱۰، ۱۱]

مرکزیت سیاسی و تنوع اجتماعی

سیاست پادشاهی‌خواهان باید بتواند مرکزِ همگراییِ نیروهای متنوع باشد. در این مرکز، هم باید برای نیروهای راستِ طرفدار سرمایه‌داری و کسانی که به ایجاد سرمایه و جذب سرمایه‌گذار برای فردای ایران می‌اندیشند جا باشد، هم برای کسانی که دغدغهٔ سازمان‌یابیِ کارگران و ارتقای رفاه اجتماعی دارند. یک کشور به توانِ تولید ثروت و به امکانِ برخورداریِ منصفانه از فرصت‌ها نیاز دارد.

بیمه‌های همگانی، جاده‌سازی، کتابخانه‌سازی، پیشرفت دانشگاهی و توسعهٔ حقوقی، موضوعاتی حاشیه‌ای برای فردای انقلاب نیستند. مشارکتِ کامل زنان در سرنوشتِ ایران و توجه به محیط زیست نیز باید در تصویری که از آینده ارائه می‌کنیم حضور داشته باشند. مردم حق دارند بدانند تغییر سیاسی چگونه با کار، آموزش، امنیت، آزادی و زندگی روزمرهٔ آنان پیوند می‌خورد.

مرکزیتِ سیاسی، در نگاه من، به معنای یکسان‌کردن همهٔ برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی نیست. می‌توان دربارهٔ مالیات، حدودِ مداخلهٔ دولت و شیوهٔ تأمین رفاه اختلاف داشت و برای پایان‌دادن به جمهوری اسلامی و برقراری قواعدِ آزادِ رقابت همکاری کرد. در «آشتی‌پذیری» نیز از همین امکانِ همراهی با حفظ تفاوت‌ها دفاع کرده‌ام.[۷] قدرتِ جذبِ حداکثری باید در ظرفیتِ تحمل و ادارهٔ این اختلاف‌ها دیده شود.

رهبری مانند هدایت یک ارکستر

تصویری که از خود به ایرانیان و جهان ارائه می‌دهیم، اهمیتِ سیاسی دارد. احترام به انسان، چه موافق و چه مخالف، بخشی از این تصویر است. حتی هنگامِ مواجهه با خصومتِ خطرناک، رفتار ما نشان می‌دهد که قدرت را چگونه می‌فهمیم و چه نسبتی با مسئولیت و حقوقِ دیگران داریم. مخاطب فقط سخنانِ ما دربارهٔ آینده را نمی‌شنود؛ شیوهٔ برخوردِ امروزمان را نیز می‌بیند.

من رهبریِ یک جنبش ملی را به هدایتِ ارکستر تشبیه می‌کنم. رهبرِ ارکستر قرار نیست همهٔ سازها را به یک صدا تبدیل کند؛ باید تفاوتِ آن‌ها را در اجرای کاری مشترک هماهنگ سازد. رهبریِ سیاسی نیز به شناختِ فکر، روان و توانِ عملیِ جامعه نیاز دارد. اگر نیروهای گوناگون بتوانند با حفظِ ویژگی‌های خود در کنار هم کار کنند، توانِ رهبری در عمل دیده می‌شود.

از نظر من، یکی از معیارهای مهمِ سنجشِ شاهزاده رضا پهلوی و جنبش شیر و خورشید، توانایی ایجادِ همین اتحادِ گسترده است. اعتمادِ داخلی و خارجی را باید با عملکرد به دست آورد. هر همکاریِ موفق و هر اختلافی که مسئولانه حل شود، می‌تواند نشان دهد این مجموعه توانِ پذیرفتنِ مسئولیتی بزرگ‌تر را دارد. صرفِ ادعای نمایندگیِ جامعه، جای اثباتِ این توانایی را نمی‌گیرد.

مسئولیت ما و گسترش دوستی با جهان

این تصور را خطایی جدی می‌دانم که همه‌چیز از پیش تصمیم‌گیری شده است، آمریکا و اسرائیل جمهوری اسلامی را کنار خواهند زد، شاهزاده رضا پهلوی را خواهند آورد و کار تمام خواهد شد. هیچ تحلیلِ مسئولانه‌ای نباید چنین نتیجه‌ای را قطعی فرض کند. پشتیبانیِ خارجی، هرقدر مهم باشد، نمی‌تواند به‌جای ما اعتمادِ اجتماعی، سازمان و توانِ ادارهٔ آینده را بسازد.

درایتِ شاهزاده رضا پهلوی و خردورزیِ جمعیِ ما، در بهره‌گرفتن از فرصت‌ها اهمیت دارند. باید از دانش، تجربه و توانِ نقدِ یکدیگر استفاده کنیم تا جذبِ گسترده‌تر، شکل‌گیریِ احزاب، ساختارسازی و پیشبردِ گذار ممکن شود. پرداختنِ بی‌پایان به حاشیه‌ها، ما را از هدفِ اصلیِ پایان‌دادن به جمهوری اسلامی و ساختنِ جایگزینی معتبر دور می‌کند.

دوستانِ بین‌المللیِ ما نیز نباید به راست، راستِ افراطی یا ملی‌گرایانِ کشورهای دیگر محدود باشند. باید بتوانیم با طیف‌های مختلفِ سیاسی و اجتماعی گفت‌وگو کنیم و دربارهٔ منافعِ مشترک، آزادی و آیندهٔ ایران سخنِ روشن داشته باشیم. دوستی با ملت‌ها، دانشگاه‌ها، نهادهای مدنی و نیروهای گوناگون، افقِ گسترده‌تری از وابستگی به یک جناحِ سیاسیِ خارجی می‌گشاید.

دشواری راه و شنیدن دلایل نپیوستن

آرزوی من این است که دستگاهِ تولیدِ اندیشه و محتوای جنبش، پیشرو باشد؛ پرسش‌های تازه را زود تشخیص دهد و به پاسخ‌های تکراری قناعت نکند. ساختنِ تاریخی متفاوت برای ایران کاری دشوار است. ساده‌انگاریِ این دشواری، ما را برای موانع آماده نمی‌کند. باید انتظارِ کارِ سخت، بازنگری و یادگیری داشته باشیم.

وقتی می‌گویم باید درِ تک‌تکِ خانه‌های ایرانیان را زد، مقصودم آن است که هیچ بخشِ جامعه را از دایرهٔ شنیدن و گفت‌وگو بیرون نگذاریم. باید از کسانی که همراه نیستند بپرسیم چرا امروز یار و یاورِ شاهزاده رضا پهلوی و جنبشِ سراسری نیستند. این پرسش، اگر با حکمِ آماده و سرزنش همراه باشد، پاسخِ واقعی به ما نمی‌دهد. باید فرصت بدهیم دلایلشان را به زبانِ خود بیان کنند.

نپیوستن می‌تواند دلایلِ متفاوتی داشته باشد؛ نباید علت را پیشاپیش برای دیگران تعیین کنیم. کارِ اتاقِ فکر آن است که پرسش‌ها و نقدهای شنیده‌شده را جدی بگیرد، کاستی‌های واقعی را تشخیص دهد و برای رفعِ آن‌ها پیشنهادِ قابل بررسی ارائه کند. گاهی مانع در پیامِ ماست، گاهی در رفتارِ ما و گاهی اختلافی واقعی دربارهٔ آینده وجود دارد. پذیرشِ این امکان، بخشی از بلوغِ سیاسی است.

سیاستِ پیروزی برای آینده هدف دارد و در برابرِ واقعیتِ امروز پاسخ‌گو می‌ماند. باید بتواند همراهی بسازد، قدرتِ خصومت را کاهش دهد و اختلاف را بدونِ تحقیر اداره کند. چنین سیاستی به انسان‌هایی نیاز دارد که زیر فشار، قدرتِ شنیدن، اندیشیدن و ادامه‌دادن را از دست ندهند؛ موضوعی که در بخشِ بعد از آن با عنوانِ روان‌شناسیِ مقاومت و پیروزی سخن می‌گویم.

بخش چهارم

روان‌شناسی مقاومت و پیروزی

جنبش شیر و خورشید به انسان‌هایی نیاز دارد که آینده را ببینند و از دشواری‌های آن نگریزند. منظورم از روان‌شناسیِ مقاومت و پیروزی، شیوه‌ای از مواجهه با فشار، اختلاف و مسئولیت در زندگیِ سیاسی است. در این نگاه، فرد باید بتواند امیدِ خود را با شناختِ واقعیت همراه کند، صبور بماند و توانِ عملِ سنجیده را حفظ کند.

انسانِ پخته کسی است که بتوان با او دربارهٔ مسائلِ دشوار سخن گفت. با شنیدنِ یک نظرِ مخالف، حضورِ ذهن و آرامشِ خود را از دست نمی‌دهد و برای اثباتِ استواریِ خود، نیازی به تحقیرِ دیگری ندارد. این پختگی برای جنبشی که می‌خواهد آیندهٔ یک کشور را تغییر دهد، ضرورتی عملی است. ما باید توانِ تحملِ گفت‌وگویی را داشته باشیم که نتیجه‌اش از پیش معلوم نیست.

صبر و استواری در برابر فشار

صبرِ سیاسی به معنای کنارکشیدن از عمل نیست. یعنی میانِ واکنشِ لحظه‌ای و اقدامی که به هدف کمک می‌کند فاصله بگذاریم. ممکن است خبری خشم‌انگیز باشد یا سخنی ما را برنجاند؛ مسئولیتِ ما این است که تصمیم را به همان لحظهٔ برانگیختگی نسپاریم. باید بتوانیم پیامدِ پاسخِ خود را ببینیم و دربارهٔ سود و هزینهٔ آن فکر کنیم.

استواری نیز با سرسختیِ بی‌دلیل تفاوت دارد. کسی که هیچ شاهدی را نمی‌پذیرد و هیچ‌گاه نظرش را اصلاح نمی‌کند، لزوماً مقاوم نیست؛ ممکن است از بازنگری بترسد. من از مقاومتی دفاع می‌کنم که در اصول استوار و در آموختن گشوده باشد. چنین فردی می‌تواند بگوید اشتباه کرده‌ام، بی‌آنکه احساس کند تمامِ هویت و ارزشِ او فرو ریخته است.

جنبش نباید با هر موفقیتِ کوچک، پایانِ راه را اعلام کند و با هر مانع، آینده را ازدست‌رفته بداند. امیدِ پایدار به فهمِ دشواری و ادامهٔ کار وابسته است. قرار است مسیر مشکل باشد و ما را به تفکر وادارد. آمادگی برای این دشواری، بخشی از مسئولیتِ کسانی است که دیگران را به همراهی فرا می‌خوانند.

فهمیدنِ مخالف بدونِ توجیهِ مواضع او

ممکن است طرفِ گفت‌وگوی ما هوادارِ مجاهدین، چپ، اسلام‌گرا، سنت‌گرا یا مدافعِ جداییِ بخشی از ایران باشد. ممکن است نیز از زاویهٔ حقوقِ زنان، حقوقِ حیوانات یا مسئله‌ای اجتماعی به ما نقد داشته باشد. این

مواضع یکسان نیستند و نباید همه را در یک عنوانِ کلی جمع کرد. پیش از پاسخ، باید بفهمیم فرد دقیقاً چه می‌گوید و از چه چیزی دفاع می‌کند.

درکِ یک موضع یا توضیحِ علتِ شکل‌گیریِ آن، به معنای توجیه و پذیرفتنش نیست. می‌توان نگرانی، تجربه یا استدلالِ دیگری را فهمید و همچنان با نتیجهٔ او مخالفت کرد. اگر نتوانیم موضعِ مخاطب را به‌درستی بازگو کنیم، احتمال دارد به تصویری پاسخ بدهیم که خود ساخته‌ایم. قوتِ گفت‌وگو از همین دقت آغاز می‌شود.

قرار نیست برای گفت‌وگو، مثلِ طرفِ مقابل فکر کنیم. باید اصولِ خود را روشن نگه داریم و در عین حال به او امکانِ توضیح بدهیم. این همان مرزی است که فهمیدن را از تسلیم‌شدن و قاطعیت را از نشنیدن جدا می‌کند. اگر می‌خواهیم دیگری در داوریِ خود تجدیدنظر کند، خودمان نیز باید آمادگیِ شنیدنِ نقدِ درست را داشته باشیم.

قدرتِ اقناع و کاهشِ خصومت

جریانی که از نظرِ روحی استوار، منظم و آینده‌نگر است، می‌تواند برای دیگران قابل اعتمادتر شود. من می‌خواهم جنبشِ ما چنین تصویری ارائه کند: مجموعه‌ای که مسئله را می‌فهمد، از پرسش نمی‌هراسد و برای آینده کار می‌کند. احساسِ قدرت باید در کیفیتِ رفتار و توانِ توضیح دیده شود، نه صرفاً در بلندیِ صدا یا اطمینانِ ظاهری.

در این چارچوب، شکستنِ انسجامِ خصومت به معنای شکستنِ شخصیت و کرامتِ انسان‌ها نیست. هدف آن است که استدلال‌های نادرست، ترس‌های بی‌پایه و پیوندهای بازدارنده به چالش کشیده شوند و امکانِ انتخابِ دیگری پدید آید. ممکن است فردی به جنبش بپیوندد، ممکن است از دشمنی فاصله بگیرد و ممکن است همچنان مخالف بماند. هیچ‌یک از این نتیجه‌ها را نمی‌توان از پیش تضمین کرد.

تصویرِ «گرفتنِ زهر» در اینجا نیز به کاهشِ توانِ آسیب‌رسانیِ رابطه اشاره دارد. اگر بتوانیم دشمنی را به اختلافی تبدیل کنیم که در آن گفت‌وگو و قواعدِ مشترک ممکن است، نتیجه‌ای سیاسی به دست آورده‌ایم. پیروزیِ موردِ نظرِ من باید با اختیارِ انسان سازگار باشد؛ همراهیِ پایدار را نمی‌توان با تحقیر و فشارِ روانی جایگزین کرد.

گفت‌وگو با جامعهٔ متنوع ایران

در برابرِ ما طیف‌های گوناگونی از مخالفان و منتقدان حضور دارند: چپ‌های سنتی، مارکسیست‌های انقلابی، برخی فمینیست‌ها، جریان‌های لیبرالِ مدافعِ استمرارِ نظمِ موجود، اصلاح‌طلبان، احزابِ کمونیست و جریان‌های

کمونیسمِ کارگری. در میانِ تشکل‌های کردی، بلوچ، عرب، آذربایجانی و ترکمن نیز دیدگاه‌های متفاوتی دربارهٔ آیندهٔ ایران وجود دارد. روان‌شناسیِ مقاومت باید توانِ مواجههٔ دقیق با این تفاوت‌ها را در ما تقویت کند.

نام‌بردن از یک جریانِ سیاسی، به معنای داوری دربارهٔ همهٔ افرادِ دارای آن هویت نیست. مردمِ کرد، بلوچ، عرب، آذربایجانی و ترکمن را نمی‌توان با یک حزب یا یک برنامه یکسان گرفت. همچنین دفاع از حقوقِ زنان یا تعلق به یک سنتِ فکری، به‌خودی‌خود تعیین نمی‌کند که فرد با ما همراه است یا مخالف. باید به موضع و رفتارِ مشخص پاسخ بدهیم و حقِ برابرِ همه را در آیندهٔ ایران به رسمیت بشناسیم.

اگر می‌خواهیم از نظرِ روانی محکم‌تر باشیم، باید ظرفیتِ بیشتری برای تحملِ پیچیدگی داشته باشیم. واکنشِ کودکانه می‌خواهد همه را فوراً به دوست و دشمن تقسیم کند و از دشواریِ فهمیدن بگریزد. رفتارِ پخته می‌تواند اختلاف را دقیق کند، مرزِ خود را توضیح دهد و امکانِ همکاری را بسنجد. این پختگی برای جنبشِ خواهانِ اتحادِ حداکثری ضروری است.

سلامت و نظم برای ادامهٔ راه

برای پایان‌دادن به یک نظامِ سیاسی و ساختنِ نظمی دیگر، به روان‌هایی سرحال، بدن‌هایی آماده، افکاری منظم و توانِ کارِ مداوم نیاز داریم. در نگاهِ من، مراقبت از توانِ فردی بخشی از مسئولیتِ جمعی است. شورِ سیاسی نباید ما را نسبت به فرسودگیِ خود و همراهان بی‌اعتنا کند. نمی‌توان همیشه در وضعیتِ واکنش و نزاع ماند و انتظار داشت کیفیتِ تصمیم‌ها حفظ شود.

نظمِ فکری به این معناست که مسئله، هدف و مسئولیتِ خود را بشناسیم و هر روز گرفتارِ موضوعی تازه و بی‌ارتباط نشویم. نظمِ جمعی نیز باید امکانِ تقسیمِ کار، گفت‌وگو دربارهٔ خطا و بازگشت به کارِ اصلی را فراهم کند. فردِ مقاوم لازم نیست همهٔ بار را به‌تنهایی حمل کند؛ باید بتواند با دیگران همکاری کند و به توانِ مشترک شکل بدهد.

روان‌شناسیِ پیروزی، در معنای این کتاب، تعهد به حفظِ همین آمادگی در مسیرِ تغییر است. من جنبشی را نیرومند می‌دانم که آینده را می‌بیند، سختی را می‌پذیرد و در برخورد با انسان‌ها پخته و خردورز می‌ماند. سیاستِ جذبِ حداکثری زمانی اعتبار پیدا می‌کند که این کیفیت در رفتارِ روزانهٔ ما دیده شود؛ در شنیدن، پاسخ‌دادن، پذیرفتنِ مسئولیت و ادامه‌دادنِ کار.

بخش پنجم

استراتژی پیروزی

استراتژیِ پیروزی از دلِ تفکر برای پیروزی، برنامه‌ریزی و هنرِ درکِ مسیر به وجود می‌آید. داشتنِ هدف به‌تنهایی کافی نیست؛ باید بدانیم با چه توانایی‌هایی، در چه شرایطی و از کدام راه می‌توانیم به آن نزدیک شویم. اتاقِ فکر زمانی ارزش دارد که فاصلهٔ میان آرزو و امکان را بشناسد و اندیشه را به تصمیم، مسئولیت و کار تبدیل کند.

چهار بخشِ پیشین، پایه‌های این استراتژی‌اند. هدف روشن می‌کند چه می‌خواهیم؛ فلسفه، معیارهای داوریِ ما را شکل می‌دهد؛ درکِ سیاست، نسبتِ ما با همراهان، مخالفان و جهان را تعیین می‌کند؛ و روان‌شناسیِ پیروزی، توانِ ماندن در مسیر را فراهم می‌آورد. استراتژی باید این پایه‌ها را به یکدیگر پیوند دهد. بدونِ این پیوند، ممکن است بسیار فعال باشیم و همچنان از مقصد دور بمانیم.

از ایرانِ فرسوده تا ایرانِ نوین

من از ایرانی سخن می‌گویم که زیرِ سایهٔ جمهوری اسلامی فرسوده شده است؛ ایرانی که قوانینِ مبتنی بر شریعت و امتیازِ ایدئولوژیک، آزادیِ زنان، کارگران و شهروندان را محدود کرده‌اند. در داوریِ من، ساختارِ این حکومت با حقوقِ برابر و با حقِ پادشاهی‌خواهان برای مشارکتِ آزاد سازگار نیست. سیاستِ دشمنی و بحران نیز فرصت‌های فراوانی را از کشور گرفته است. فقر، تحقیر و بی‌اعتمادی نباید به وضعیتی عادی در زندگیِ ایرانیان تبدیل شوند.

پرسشِ استراتژیک این است که چگونه می‌توان این ایران را به کشوری آزاد، توانمند و آباد تبدیل کرد. من از بزرگیِ تاریخیِ ایران در عصرِ کوروش و تجربهٔ نوسازیِ دورانِ محمدرضا شاه پهلوی الهام می‌گیرم؛ مقصدِ سیاسی‌ام پادشاهیِ مشروطه و پارلمانیِ امروزین است که در آن همهٔ شهروندان در تعیینِ سرنوشتِ کشور دخیل باشند. الهام‌گرفتن از گذشته، ما را از ساختنِ نهادهای لازم برای آزادی و پاسخ‌گوییِ امروز بی‌نیاز نمی‌کند.

آنچه برای ایران می‌خواهم، نوعی نوزایی است: عبور از حاکمیتِ مذهب بر سیاست و سپردنِ باورِ دینی به انتخابِ آزادِ انسان؛ هم‌زمان با مشارکتِ گستردهٔ شهروندان در امورِ حکومت. دین نباید شرطِ برخورداری از حق یا مجوزِ فرمانروایی بر دیگران باشد. دولت باید در برابرِ باورهای شهروندان بی‌طرف بماند تا دیندار و بی‌دین، زن و مرد و موافق و مخالف، در قانون جایگاهی برابر داشته باشند.

شاهزاده و مسئولیتِ شهروندان

کسی که می‌پندارد قرار است کشور را تمام‌وکمال به شاهزاده رضا پهلوی واگذار کنیم تا او به‌جای همهٔ ما بیندیشد و ایران را بسازد، معنای مشارکت را نادیده گرفته است. ما انسان‌هایی صاحبِ تجربه، دانش و توانایی هستیم. بسیاری از ایرانیان در کشورهای مختلف زندگی کرده‌اند، زبان‌های گوناگون می‌دانند و از کار، سفر، آموزش و مواجهه با نظام‌های متفاوت آموخته‌اند. این ظرفیت باید در خدمتِ تمدن‌سازی و ساختنِ ایرانِ نوین قرار گیرد.

شاهزاده رضا پهلوی، در نگاهِ من، مرکزیتی در دلِ جنبش شیر و خورشید است؛ مرکزیتی که پیشینهٔ خانوادگی و پیوندش با تداومِ تاریخیِ ایران به آن معنا می‌دهد. ما می‌خواهیم گذشته، حال و آیندهٔ خود را به هم گره بزنیم. اما این مرکزیت زمانی ثمربخش است که توانماییِ ایرانیان را گردِ هم آورد و به آن‌ها میدان بدهد. مسئولیتِ شهروندی را نمی‌توان به محبوبیتِ یک رهبر واگذار کرد.

در نوشته‌هایم دربارهٔ ملت‌سازی و پهلوی پلاس نیز دغدغهٔ من پیوندِ تداومِ ملی با آزادی، حاکمیتِ مردم و ساختنِ نهاد بوده است.[۵، ۶] ایران به تخصص، سازمان، منابعِ روشن و آمادگی برای ادارهٔ فردا نیاز دارد. همراهی با شاهزاده رضا پهلوی باید ما را به پذیرفتنِ این مسئولیت‌ها نزدیک‌تر کند.

انسجام ملی و قواعدِ مشترک

وقتی از «یک رهبر، یک پرچم، یک مملکت و یک شعارِ ملی» سخن می‌گویم، مقصودم حفظِ انسجامِ ملی در مسیرِ گذار است. پرچمِ شیر و خورشید برای من نشانهٔ تعلق به یک ایرانِ مشترک است؛ ایرانی که اختلاف‌های درونی‌اش نباید آن را از توانِ تصمیم و همکاری محروم کند. مرکزیتِ رهبری باید هماهنگی بسازد و مانعِ پراکندگیِ مسئولیت شود.

این انسجام باید برای احزاب، نقد و انتخابِ آزاد جا داشته باشد. یک کشور می‌تواند در تمامیتِ ارضی، حقوقِ برابر و قواعدِ انتقالِ قدرت متحد باشد و در سیاستِ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اختلافِ جدی داشته باشد. در طرحِ «حزب انسجام ملی ایرانیان» نیز از ساختنِ چنین چارچوبی سخن گفته‌ام؛ طرحی برای اندیشیدن به آشتی و سازمان‌یابیِ ملی.[۱۸] شعارِ وحدت زمانی اعتبار پیدا می‌کند که حقوقِ فردِ متفاوت را نیز حفظ کند.

استراتژیِ ما باید همراهان، کسانی را که هنوز همراه نشده‌اند و مخالفان را در نظر بگیرد. این‌ها دسته‌هایی ثابت و تغییرناپذیر نیستند. موضعِ انسان می‌تواند با تجربه، اطلاعات و ارزیابیِ رفتارِ ما تغییر کند. بنابراین، باید به رابطهٔ واقعیِ خود با جامعه توجه کنیم و از ساختنِ تصویری خیالی از حمایتِ همگانی بپرهیزیم.

همراهان و پایانِ نمایشِ بی‌پایانِ وفاداری

از موافقانِ خودمان آغاز می‌کنم. قرار نیست هر روز صحنه‌ای تازه فراهم شود تا افراد دوباره وفاداری‌شان را به شاهزاده رضا پهلوی ثابت کنند. موضعِ سیاسی را می‌توان در چند جمله روشن کرد؛ پس از آن، پرسشِ اصلی این است که چه کاری انجام شده و چه نتیجه‌ای به دست آمده است. جنبشِ ملی نباید تمامِ وقتِ خود را صرفِ تأییدگرفتنِ افراد از یکدیگر کند.

باید بتوانیم بپرسیم چه میزان منابع فراهم شده و چگونه مصرف شده است؛ چه مقدار وقت و انرژی به کارِ مفید رسیده؛ چه محتوایی تولید شده؛ کدام همکاری میان ایرانیان یا میان ایرانیان و ملت‌های دیگر شکل گرفته؛ و چه زمینه‌ای برای ساختنِ ایرانِ نوین فراهم شده است. سنجشِ این کارها باید با نوعِ مسئولیتِ فرد متناسب باشد. ارزشِ یک همراه را نمی‌توان فقط با توانِ مالی یا میزانِ دیده‌شدنِ او تعیین کرد.

اصرار بر نمایشِ دائمیِ وفاداری، اعتماد را نیز فرسوده می‌کند. مگر قرار است هر صبح از ابتدا ثابت کنیم که ایران را دوست داریم؟ حمایت از خاندانِ پهلوی و دفاع از پادشاهیِ مشروطه، در انتخابِ سیاسیِ من روشن است؛ اما این انتخاب باید در کار، دقت و مسئولیت نمایان شود. در مقالهٔ «نقد یک تفکر یا حمله به صاحب تفکر؟» نیز نسبتِ میانِ نمایشِ وفاداری و تعطیل‌شدنِ نقدِ راهبرد را بررسی کرده‌ام.[۱۵]

مردمِ همراه‌نشده و مسئلهٔ بقا

آنچه در گفتارِ سیاسی «تودهٔ خاکستری» نامیده می‌شود، مجموعه‌ای یکدست نیست. من در اینجا از ایرانیانی سخن می‌گویم که هنوز تصمیم به همراهیِ فعال نگرفته‌اند یا موضعِ خود را آشکار نمی‌کنند. برای بسیاری از آنان، سنجیدنِ امکانِ ادامهٔ زندگی و هزینهٔ تغییر اهمیتِ فوری دارد: آیا می‌توان با نظمِ موجود دوام آورد؟ تغییر چه مخاطراتی دارد و چه آینده‌ای را ممکن می‌کند؟

در برداشتِ من، مسئلهٔ بقا می‌تواند در این ارزیابی از شعارهای ایدئولوژیک مهم‌تر باشد. اما نمی‌توان گفت همهٔ این افراد فقط به یک دلیل سکوت می‌کنند یا هیچ نگرشِ فلسفی و سیاسی ندارند. سکوت، به‌تنهایی، رضایت را ثابت نمی‌کند. در نوشتهٔ «انتقاد و توضیح» نیز به محدودیت‌های واقعیِ زندگی و تفاوتِ میانِ سازگاریِ ناگزیر و تأییدِ وضعِ موجود پرداخته‌ام.[۱۶]

وظیفهٔ ما آن است که وضعِ موجود، امکانِ تغییر و کیفیتِ جایگزینِ پیشنهادی را روشن و قابل بررسی توضیح دهیم. کلامِ آتشین وقتی ارزش دارد که به فهمِ مسئله کمک کند و با صداقت دربارهٔ دشواری‌ها همراه باشد. باید دلایلِ همراه‌نشدن را بشنویم و نشان دهیم چگونه می‌خواهیم موانعِ واقعی را برطرف کنیم. تحقیرِ تردیدِ مردم، جای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایشان را نمی‌گیرد.

مخالفان و پذیرشِ داوطلبانهٔ قواعدِ دموکراتیک

نگرشِ ما به مخالفان باید امکانِ تغییر و همکاری را باز بگذارد. تا جایی که ممکن است، باید باور داشته باشیم که می‌توان مخالفی را به همراه تبدیل کرد یا دست‌کم با او دربارهٔ قواعدِ آینده به توافق رسید. لازم نیست کسی برای مشارکت در یک نظمِ سکولار و پارلمانی، تمامِ هویتِ فکریِ خود را کنار بگذارد. سوسیال‌دموکرات، لیبرال، جمهوری‌خواه و مشروطه‌خواه می‌توانند بر سرِ چارچوبی مشترک گفت‌وگو کنند.

تمثیلِ رام‌کردنِ اسبِ سرکش را برای توضیحِ تفاوتِ واکنش‌ها به یک نظمِ مشترک به ذهن می‌آورم، اما در سیاستِ انسانی، نقطهٔ پایانِ این تمثیل روشن است: شهروند صاحبِ اراده و حق است و همراهیِ او باید داوطلبانه باشد. مقصودِ عملی، پذیرفتنِ قواعدِ دموکراسیِ پارلمانی، سکولاریسم و رقابتِ احزاب است. قرار نیست انسان‌ها به اطاعتِ شخصی وادار شوند یا اختلافِ فکری‌شان از میان برود.

هدفِ من جذبِ حداکثریِ نیروهایی است که حاضرند برنامهٔ خود را به داوریِ شهروندان بسپارند، در پارلمان از آن دفاع کنند و حقِ دیگران برای رقابت را بپذیرند. من با پروژهٔ برانداختنِ فوریِ اقتصادِ مبتنی بر مالکیت و سرمایه‌گذاری مخالفم؛ اما اختلافِ اقتصادی را باید با استدلال و پیامدهایش سنجید. مرزِ همزیستیِ دموکراتیک، پذیرشِ قانون و حقوقِ برابر است. حقِ فعالیتِ قانونیِ یک مخالف نباید به موافقتِ او با تمامِ برنامهٔ اقتصادیِ ما وابسته باشد.[۴]

اقتصادِ گذار و پرهیز از آشفتگی

با کسانی که پس از جمهوری اسلامی خواهانِ سرنگونیِ فوریِ سرمایه‌داری یا تصرفِ بی‌قاعدهٔ مراکزِ تولید هستند، اختلافِ اساسی دارم. آنان باید توضیح دهند طرحشان چگونه تولید، دستمزد، تأمینِ موادِ اولیه و زندگیِ مردم را حفظ خواهد کرد. شعار دربارهٔ مالکیت، به‌تنهایی، مسئلهٔ ادارهٔ یک کارخانه یا اقتصادِ یک کشور را حل نمی‌کند.

ممکن است در شرایطِ گذار، مدیر یا مالکِ یک بنگاه حضور نداشته باشد و ادامهٔ کار به تصمیمی فوری نیاز پیدا کند. از نظرِ من، پاسخ باید در چارچوبِ قواعدِ روشن، حفظِ حقوقِ کارکنان و جلوگیری از تعطیلیِ تولید جست‌وجو شود. تعیینِ تکلیفِ مالکیت و رسیدگی به ادعاهای فساد نیز باید به مرجعی مستقل و پاسخ‌گو سپرده شود. نمی‌توان بدونِ بررسیِ مشخص، همهٔ صاحبانِ کارخانه‌ها را وابسته به جمهوری اسلامی دانست یا همهٔ اموال را یکسان تلقی کرد.

آنچه نقد می‌کنم، تکرارِ تجربه‌هایی است که تمرکزِ قدرت، مالکیتِ بی‌پاسخ‌گو و حذفِ رقابت را به نامِ رهایی عرضه می‌کنند. مخالفتِ من با چنین پروژه‌هایی، به معنای مخالفت با حقوقِ کارگران، تعاونی‌ها یا حمایتِ

اجتماعی نیست. در ایرانِ مطلوبِ من، تولیدِ ثروت، حقِ تشکل، امنیتِ حقوقی و رفاهِ عمومی باید در کنارِ هم موضوعِ سیاست‌گذاری و رقابتِ دموکراتیک باشند.

دو تصویر از آینده و امکانِ اعتمادِ بین‌المللی

باید تصویرِ پیامدها را روشن کنیم. در یک مسیر، ایرانیان می‌توانند حولِ محورِ گذار، برنامه‌ای روشن، تمامیتِ ارضی و قواعدِ سکولاردموکراتیک همکاری کنند. در این حالت، امکانِ حفظِ خدماتِ عمومی، گفت‌وگو با جهان و جلبِ اعتماد برای بازسازی بیشتر می‌شود. در مسیرِ دیگر، نزاع‌های بی‌پایان و مراکزِ قدرتِ بی‌پاسخ‌گو می‌توانند توانِ ادارهٔ کشور را فرسوده کنند و مسئلهٔ استبداد و بی‌ثباتی را با نام‌هایی تازه ادامه دهند.

از نظرِ من، انسجامِ ملی حولِ شاهزاده رضا پهلوی و تعهدِ روشن به حقوقِ شهروندان می‌تواند زمینهٔ روابطِ سازنده با آمریکا، اسرائیل، کشورهای اروپایی و دیگر کشورها را تقویت کند. این یک ارزیابی و پیشنهادِ سیاسی است. گفت‌وگو با حکومتِ آینده و عادی‌سازیِ روابط، به تصمیمِ مستقلِ طرف‌های دیگر و به عملکردِ ما نیز وابسته خواهد بود. نمی‌توان از امروز نتیجهٔ این تصمیم‌ها را قطعی اعلام کرد.

دربارهٔ تأمینِ مالیِ بازسازی نیز باید دقیق باشیم. امکانِ همکاری با بانکِ جهانی یا دیگر نهادها، با صرفِ اعلامِ اتحاد به دریافتِ وام تبدیل نمی‌شود. برای نمونه، اساسنامهٔ بانکِ بین‌المللیِ بازسازی و توسعه بر ارزیابیِ طرح و توانِ ایفای تعهداتِ وام‌گیرنده تأکید دارد.[۱۷] کشورِ منسجم و دارای نهادهای قابل اعتماد می‌تواند برای فراهم‌کردنِ شرایطِ همکاری تلاش کند؛ استراتژی باید همین شرایط را بسازد، نه اینکه دریافتِ منابع را از پیش وعده دهد.

معنای هشدارِ یا پهلویسم یا بربریت

تعبیرِ «یا پهلویسم یا بربریت» و صورتِ کوتاه‌ترِ «یا پهلوی یا بربریت»، در زبانِ سیاسیِ من، هشداری دربارهٔ کیفیتِ آینده است. من در این تعبیر از پهلویسمی دفاع می‌کنم که با نوسازی، انسجامِ ملی، پادشاهیِ مشروطه، سکولاردموکراسی و مشارکتِ شهروندان تعریف می‌شود. مقصودم از بربریت، غلبهٔ خشونت، فروپاشیِ قواعد و تحقیرِ انسان است؛ وضعیتی که باید از تکرارش جلوگیری کنیم.

این هشدار نباید به مجوزی برای بی‌ارزش‌کردنِ انسانِ مخالف تبدیل شود. اگر یک جمهوری‌خواه نیز به تمامیتِ ارضی، حقوقِ برابر و رقابتِ پارلمانی پایبند باشد، اختلافِ او با ترجیحِ من باید در میدانِ سیاست حل شود. اعتبارِ دفاعِ ما از تمدن و خردورزی، به شیوهٔ برخوردِ ما با چنین اختلافی وابسته است. نمی‌توان از آینده‌ای متمدن سخن گفت و در رفتارِ امروز، حقِ نقد و شأنِ دیگران را نادیده گرفت.

بلوغی که باید در رفتار دیده شود

نمی‌توانیم هر روز در فضای مجازی به پروپای حامد اسماعیلیون، مسیح علی‌نژاد، نرگس محمدی، نسرین ستوده یا گلشیفته فراهانی بپیچیم، فحاشی کنیم و سپس انتظار داشته باشیم دیگران ما را جریانی بالغ و خردورز بشناسند. ممکن است با دیدگاه یا تصمیمِ هر یک از این افراد اختلافِ جدی داشته باشیم. نقد باید متوجهِ همان دیدگاه یا تصمیم باشد و دلیلِ خود را روشن کند؛ حملهٔ شخصی جای استدلال را نمی‌گیرد.

همچنین اگر کسی را در فضای عمومی با عنوانِ مشاور یا چهرهٔ نزدیک به شاهزاده رضا پهلوی معرفی می‌کنیم، باید به اثرِ گفتار و رفتارش بر تصویرِ جنبش توجه داشته باشیم. عنوان، مصونیت از نقد ایجاد نمی‌کند و نسبتِ ادعاشده نیز نباید بدونِ تأیید، رسمی تلقی شود. نمایندگیِ یک جریانِ ملی به مسئولیت در برابرِ سخن، دقت در اطلاعات و توانِ همکاری نیاز دارد.

ما باید بلوغِ فلسفی، سیاسی و روانیِ خود را در عمل نشان دهیم. دنیا و مردمِ ایران باید ببینند که می‌توانیم اختلاف را تحمل کنیم، توضیح بدهیم، از خطا برگردیم و کاری مشترک را به پایان برسانیم. پس از آن، دعوتِ ما به همراهی پشتوانه‌ای واقعی خواهد داشت. استراتژیِ پیروزی باید فاصلهٔ میانِ ادعای ما و رفتاری را که از ما دیده می‌شود کاهش دهد.

از اتاقِ فکر تا مسئولیتِ اجرایی

اتاقِ فکر باید مسئله‌ای واقعی را موضوعِ کار قرار دهد، اطلاعاتِ لازم را گرد آورد و گزینه‌ها را با پیامدهایشان بسنجد. نتیجهٔ آن باید به تصمیمی برسد که مسئول، زمان و معیارِ ارزیابی داشته باشد. اگر چیزی آموخته‌ایم، باید اثرش در شیوهٔ کار دیده شود. تکرارِ نشست و تولیدِ عنوان، به‌خودی‌خود استراتژی نمی‌سازد.

برای من، استراتژیِ پیروزی یعنی تبدیلِ سرمایهٔ انسانیِ ایرانیان به توانِ همکاری و ساختن؛ با هدفی روشن، روشی قابل اصلاح و تعهدی که در نتیجهٔ کار دیده شود. این استراتژی باید همراهان را فعال‌تر کند، دلایلِ تردید را بشنود، امکانِ همکاری با مخالفان را بیازماید و اعتمادِ لازم برای ادارهٔ فردا را بسازد. کیفیتِ آن را باید با نزدیک‌ترشدن به ایرانِ آزاد و آباد سنجید.

جمع‌بندی

پیروزی را باید ساخت

این کتاب را از زندگیِ خود آغاز کردم، زیرا پرسشِ من از ایران از دلِ تجربه آمده است: از پروازی که انجام نشد، از انقلاب و زخم‌های آن، از آبادان و جنگ، از آوارگی، تحصیل و تلاش برای ساختنِ زندگی. مهاجرت، آموختنِ زبان‌های تازه، کارِ پزشکی و پژوهش، زندگی در چند کشور و پدر بودن، هرکدام زاویه‌ای به این پرسش افزوده‌اند. گذشتهٔ سیاسیِ من نیز بخشی از همین مسیرِ یادگیری است.

از فعالیت در حزبِ کمونیستِ کارگری به حمایت از پادشاهیِ مشروطه و جنبش شیر و خورشید رسیده‌ام. برای توضیحِ امروز، نیازی به پاک‌کردنِ دیروز ندارم. آنچه برایم اهمیت دارد، توانِ آموختن و پذیرفتنِ مسئولیتِ انتخاب است. همین حق را برای دیگران نیز می‌خواهم: انسان باید بتواند فکر کند، نقد کند، تغییر کند و در ساختنِ آینده سهم داشته باشد.

هدفِ من پایانِ جمهوری اسلامی و برقراریِ نظمی سکولار، دموکراتیک و متکی به حاکمیتِ قانون است. صورتِ سیاسی‌ای که از آن دفاع می‌کنم، پادشاهیِ مشروطه و پارلمانی است و شاهزاده رضا پهلوی را محورِ مناسبِ همگرایی و گذار می‌دانم. این ترجیح زمانی اعتبار دارد که با حقِ انتخابِ مردم و حقوقِ مخالفان سازگار بماند. پیروزی‌ای که راهِ رقابتِ آزادِ فردا را ببندد، به مقصدِ این کتاب نرسیده است.

فلسفهٔ پیروزی از ما می‌خواهد تصمیم‌ها را با هدف و پیامدشان بسنجیم. سیاستِ پیروزی باید شمارِ همراهان و امکانِ همکاری را افزایش دهد و از توانِ خصومت بکاهد. روان‌شناسیِ مقاومت باید پختگی، صبر و آمادگیِ ما را برای راهی دشوار حفظ کند. استراتژی نیز باید این توانایی‌ها را در برنامه، سازمان و کارِ قابل ارزیابی به هم پیوند دهد.

در سراسرِ این مسیر، خطرِ جایگزین‌شدنِ نمایش با عمل وجود دارد. ممکن است ابرازِ وفاداری جای مسئولیت را بگیرد، بحث دربارهٔ گذشته جای ساختنِ آینده بنشیند و حمله به اشخاص، جای نقدِ اندیشه را اشغال کند. رهایی از این عادت‌ها بخشی از کارِ سیاسیِ امروزِ ماست. نمی‌توان کیفیتِ همکاری را به فردای تغییرِ حکومت موکول کرد.

ایرانِ نوین به کسانی نیاز دارد که سرمایه و دانش بیاورند، تولید کنند، از حقوقِ کارگران دفاع کنند، دانشگاه و کتابخانه بسازند، به محیط زیست بپردازند و مشارکتِ کاملِ زنان را در زندگیِ عمومی جدی بگیرند. هیچ فرد و گروهی به‌تنهایی حاملِ همهٔ این توانایی‌ها نیست. انسجامِ ملی باید امکان بدهد ظرفیت‌های متفاوت، در چارچوبِ حقوق و مسئولیت‌های روشن، در کنارِ هم قرار گیرند.

من امید را در انتظارِ منفعلانه نمی‌جویم. فرصت‌های بین‌المللی مهم‌اند، اما وظیفهٔ ما را انجام نمی‌دهند. باید اعتماد ساخت، نهاد ساخت، تجربه را ثبت کرد و از خطا آموخت. هر کاری که قدرتِ تصمیمِ آزادِ ایرانیان را افزایش دهد و امکانِ زندگیِ مستقل و آبرومندانه را بیشتر کند، ما را به معنایِ موردِ نظرِ این کتاب از پیروزی نزدیک‌تر می‌کند.

«ایران را پس می‌گیریم» برای من تعهد به ساختنِ چنین کشوری است: ایرانی که به گذشتهٔ خود آگاه است، در اکنون مسئولانه عمل می‌کند و آینده را برای شهروندانش باز می‌گذارد. پشتیبانیِ من از شاهزاده رضا پهلوی و جنبش شیر و خورشید، با همین تعهد معنا پیدا می‌کند. پیروزی باید در توانِ ساختنِ ایران و در آزادیِ انسانِ ایرانی دیده شود.

منابع و ارجاعات

۱. بنیاد عبدالرحمن برومند، پروندهٔ «منوچهر خسروداد»، بخش حکم و اعدام؛ برای زمینهٔ تاریخی اعدام‌های مدرسهٔ رفاه. این منبع، خاطرات خانوادگی نویسنده را تأیید یا تکمیل نمی‌کند.

پیوند منبع

۲. جاوید رحمان، گزارش تفصیلی «Atrocity Crimes and Grave Violations of Human Rights»، ۱۷ ژوئیهٔ ۲۰۲۴؛ بخش‌های مربوط به ۱۹۸۱–۱۹۸۲ و ۱۹۸۸، دفتر کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل.

پیوند منبع

۳. دانشگاه لیدز، صفحهٔ رسمی پیمان بخشایش؛ عنوان Honorary Senior Lecturer، نقش بالینی در لیدز، آموزش تخصصی در سوئد و دکتری کارولینسکا. جزئیات دیگرِ مسیر زندگی در پیشگفتار، روایت شخصی نویسنده‌اند.

پیوند منبع

۴. بخشایش، پیمان، «مفهوم پیروزی در عصر جدید سیاسی ایران»، نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو، ۷ ژوئن ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۵. بخشایش، پیمان، «پهلوی پلاس»، نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو.

پیوند منبع

۶. بخشایش، پیمان، «ملت‌سازی»، ۱۵ اکتبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۷. بخشایش، پیمان، «آشتی‌پذیری»، ۱۸ اکتبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۸. شورای امنیت سازمان ملل، سند S/2026/161، نامهٔ نمایندهٔ آمریکا به تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۲۶، منتشرشده در ۱۱ مارس. در متن کتاب برای ثبت وقوع عملیات استفاده شده است؛ استدلال‌های حقوقی نامه، موضع دولت فرستنده‌اند.

پیوند منبع

۹. بخشایش، پیمان، «The Israeli Flag as a Moral Litmus Test»، ۲۸ اکتبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۱۰. بخشایش، پیمان، «هنر گفتمان سیاسی»، ۳ نوامبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۱۱. بخشایش، پیمان، «پاچه‌گیری سیاسی در فضای مجازی»، ۳ نوامبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۱۲. بخشایش، پیمان، «تمدن بزرگ ایرانی را از امروز می‌سازیم»، نسخهٔ انگلیسی؛ نوشتهٔ ۲۸ ژوئیهٔ ۲۰۲۶، بازنگری ۱۳ اکتبر ۲۰۲۶.

پیوند منبع

۱۳. بخشایش، پیمان، «پهلویسم و عمل‌گرایی سیاسی»، نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو.

پیوند منبع

۱۴. CIPD، «PESTLE analysis»، ۲۱ مارس ۲۰۲۵؛ برای تعریف شش بُعدِ تحلیل محیط بیرونی. پرسش‌های تطبیقی جدول، صورت‌بندی این کتاب‌اند.

پیوند منبع

۱۵. بخشایش، پیمان، «نقد یک تفکر یا حمله به صاحب تفکر؟ جدال بین نمایش وفاداری و عقل انتزاعی در انقلاب شیر و خورشید»، مه ۲۰۲۶؛ نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو.

پیوند منبع

۱۶. بخشایش، پیمان، «انتقاد و توضیح؛ نقد و تبیین وضع موجود، از طبیعت انسان و فرسایش قرارداد اجتماعی تا امکان نوزایی ایران»، ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۶؛ نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو.

پیوند منبع

۱۷. بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه، اساسنامه، مادهٔ سوم، بخش چهارم؛ شرایط اعطای وام و تضمین، از جمله ارزیابیِ طرح و توانِ ایفای تعهداتِ وام‌گیرنده. این منبع، تعهدی دربارهٔ حکومتِ آیندهٔ ایران اعلام نمی‌کند.

پیوند منبع

۱۸. بخشایش، پیمان، «حزب انسجام ملی ایرانیان؛ طرح آشتی ملی برای ایرانِ پس از جمهوری اسلامی»، مه ۲۰۲۶؛ طرح پیشنهادیِ نویسنده، نسخهٔ موجود در گوگل‌درایو.

پیوند منبع

تاریخ مراجعه به منابع آنلاین: ۴ نوامبر ۲۰۲۶. خاطرات و داوری‌های شخصیِ این کتاب به روایت و دیدگاه نویسنده تعلق دارند.